

چه‌ه خبر



فرزانه قلعه‌قوند

شاعر و نویسنده

پژوهش‌پشتوانه‌ای قابل‌اتکا و مهم برای اعتباربخشی به‌موضوعات‌است. پژوهش‌درست‌و‌دقیق‌می‌تواند‌زویای‌مختلف‌موضوع‌را‌به‌روشنی‌بیان‌کند‌و‌در‌اختیار‌طیغ‌گون‌ا‌گونی‌از‌مردم‌قرار‌دهد.‌ مسئولان‌ و‌ فرماندهان‌ دفاع‌مقدس‌ما‌کمتر‌وارد‌کار‌پژوهش‌و‌خاطر‌ه‌نگاری‌شده‌اند.‌ کسانی‌که‌وارد‌حوزه‌نویسن‌دگی‌شده‌اند‌غالب‌ا‌افراد‌خرد‌هستند‌و‌همین‌دلیلی‌شده‌که‌الان‌می‌بینیم‌ج‌ای‌کار‌پژوهشی‌خال‌ی‌است.‌ دفاع‌پرس

امیر سرتیپ محمد محمودی
معاون اجرایی ارتش جمهوری اسلامی ایران

یکی از مهم‌ترین مؤلفه‌های پایداری، امنیت و آمادگی در برابر تحركات دشمن است. لازمه اصلی این مهم برخورداری از دانش اصولی و کارآمد رزمی است. در میدان رزم قبل از هرگونه عملی از ناحیه دشمنان، باید سربازان بهترین و سریع‌ترین واکنش‌ را بروز دهند. مرکز آموزش عالی وظیفه نیروی زمینی ارتش یکی از مجهزترین آموزشگاه‌های نژاجای کشور به شمار می‌آید و از این حیث جایگاه والایی دارد. این مرکز در زمان جنگ بیش از ۲ هزار و ۶۰۰ سرباز پرورش داده است. ایلنا



خبر

جهادگران ایثار گر حمایت می‌شوند

معاونت فرهنگی و آموزشی بنیاد شهید امور ایثارگران ازجاری شدن طرح حمایت‌ها باین بیان موضوع گفت: داد.سیدمحمدصادق هاشمی با بیان این موضوع گفت: «این طرح با هدف مردم‌سازی، افزایش اثر بخشی و سطح ضریب نفوذ فعالیت‌های فرهنگی حوزه ایثار و شهادت از سوی معاونت فرهنگی و آموزشی بنیاد شهید و امور ایثار گران در نظر گرفته شده و اجرا می‌شود.» هاشمی در ادامه با بیان اینکه در این طرح حمایتی کمک‌ها افزایش کرده‌اند و محروم جامعه مدنظر است افزود: «جهادگران ایثار گر افرادی هستند از جنس خود مردم که بی‌هیچ توفعی برای کمک‌رسانی به مناطق محروم رفته و خدماتی انجام می‌دهند. کار آنها قابل تقدیر است و قطعاً از حمایت‌های مادی و معنوی بنیاد شهید و امور ایثار گران بهره‌مند خواهند شد.» معاون فرهنگی و آموزشی بنیاد شهید و امور ایثار گران اظهار داشت: «این روبرای کمک‌رسانی بهتر به مردم مناطق محروم از فعالان گروه‌های جهادی که دارای نسبت ایثار گری هستند یا اینکه در کمک‌رسانی به مناطق محروم و کم‌برخوردار، بهترین مدیریت جهادی را می‌توانند انجام دهند دعوت به همکاری می‌شود.» او در پایان با اشاره به اجرای فراخوان ملی «جهادگران ایثار گر» خاطر نشان کرد: «جهادگرانی که تمایل به همکاری دارند می‌توانند با مراجعه به سایت نوید شاهد به نشانی navideshahed.com فعالیت‌های جهادی خود را ارسال کنند.»

معرفی کتاب

دشت هویج

کتاب «دشت هویج» کاری است از حسین شیردل که با قلمی زیبا و روان آن را به رشته تحریر در آورده است. او در این کتاب به موضوع آسیب‌های جنگ پرداخته و داستان‌ها در فضایی انتزاعی و نمادین به نام «دشت هویج» به ماجرای داستان به شخصی به نام حیدر که از

بازماندگان جنگ تحمیلی است برمی‌گردد. او باغی در نزدیکی نقاط مرزی برای خود و خانواده‌اش در دست می‌کند و در آن هویج می‌کار. د هویج‌ها در باغ، آلوده به مین‌هایی می‌شوند که از زمان جنگ باقی مانده‌اند. همین مسئله باعث می‌شود حیدر همسرش «نبات» را از دست بدهد و زندگی‌اش را با تنها دخترش «فتیحه» ادامه بدهد. در بخشی از کتاب آمده است: «من پشت به دژ روی خاک‌ریز دل‌نامه بودم. پلاکم را از گردنم در آوردم. هنوز پلاک‌هایمان زنجیر ندرند. به جای زنجیر سیم تلفن بسته‌ای به گردن. سیم هم گردن را اذیت می‌کند. سوزش می‌آورد. سیم را مجاله کردم و با پلاک فرو کردم توی جیب اور کتم.» و در بخشی دیگر می‌شنویم: «بوی خون مرا به‌خودم برمی‌گرداند. بخشی از درون مرا خون گرفته. خون قسمتی از همه گذشته من است. گذشته‌ام طرز خون دارد. آلوده به لخته‌هاست. گویی زندگی من سیاه‌گی است در عبور خون دل‌هایی که خورده‌ایم.» پایگاه جامع کتاب گویا ایران صدا کتاب «دشت‌هویج» را در قالب ۱ فصل و ۱۶۶ دقیقه ارائه کرده است. روایت این اثر بر عهده «مظفر سلیمی» بوده و تهیه‌کنندگی آن را «مجد میرزایی» بر عهده داشته است.

ایثار و مقاومت

خبرنگاری که نابغه جبهه‌ها شد

چند روایت کوتاه از زندگی شهید حسن باقری، مؤسس واحد اطلاعات و عملیات سپاه در دفاع مقدس

گزارش

شهره کیانوش‌راد
روزنامه‌نگار

حسن باقری است که در یاد دوستان روزنامه‌نگار و هم‌زمانش در جبهه به یادگار مانده‌است. غلامحسین افشردی، معروف به حسن باقری یکی از فرماندهان جوان دفاع مقدس است که در عملیات‌های فتح‌المبین، رمضان و بیت‌المقدس نقش مؤثری داشت. آزادسازی خرمشهر در سوم خرداد ۱۳۶۱ از مهم‌ترین دستاوردهای عملیاتی و فرماندهی او محسوب می‌شود. غلامحسین افشردی، پیش از شروع جنگ تحمیلی کارش را در روزنامه جمهوری اسلامی شروع کرد؛ خبرنگار جوانی که عاشق کارش بود و برای تهیه گزارش‌ها و رصد اخبار خستگی‌ناپذیر بود. به مناسبت ۱۷ مرداد و روز خبرنگار، به چند روایت کوتاه از زندگی این فرمانده دفاع مقدس از کتاب «حسن باقری» پرداخته‌یم. این کتاب به کوشش سعید غلامیان و توسط مؤسسه شهیدحسن باقری منتشر شده است.

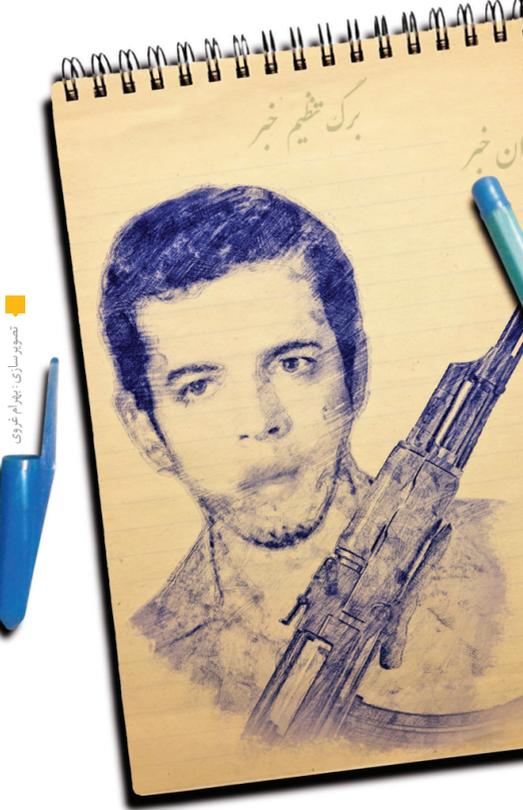
حسن باقری در ۲۵ اسفند ۱۳۳۴ در تهران به دنیا آمد. ۷ ماهه به دنیا آمده بود و هیچ‌کس امیدی به زندگی ماندن کودک نارس خانواده نداشت. نامش را به احترام امام حسین(ع)، غلامحسین گذاشتند. کار خدا بود که غلامحسین بعد از ابتلا به چندین بیماری خطرناک از جمله دیفتری و سیاه‌سرفه، شفا پیدا کند. غلامحسین در دوران کودکی از هرگونه جرب و جوش بود که مادرش نگران شده بود که نکند او به درس علاقه‌مند نباشد. محیط زندگی و تحصیل نکردن بچه‌های محله هم بر نگرانی‌های مادر اضافه می‌کرد. اما خیلی زود این پسر بچه پر شر و شور، به جوانی آرام و سر به راه تبدیل شد. کبری افشردی، مادر شهید آن روزها را چنین روایت می‌کند: «خیلی علاقه‌مند بودم بچه‌هایم درس بخوانند و به در جات بالای علمی برسند. چون خودم از نظر درسی سختی کشیده و طعم محرومیت علمی را چشیده بودم، دوست داشتم بچه‌هایم تحصیل کرده بار بیایند. تحرک و شیطنت غلامحسین طوری بود که بعضی‌وقت‌ها نگران می‌شدم و با خودم می‌گفتم خدا یا اگر بدنام که او وقتی به سن بالاتر برسد واقعا آرام می‌شود، می‌نشیند و کارهایش را انجام می‌دهد و به درس‌هایش می‌رسد، صبر می‌کنم. واقعا هم صبر کردم. البته اذیت هم شدم، ولی طولی نکشید که دیدم واقعا شیطنت‌هایش تمام شد. تبدیل به آدمی شد که هم از نظر ایمانی و اعتقادی و هم از نظر جدیت در کار و درس و بحث خانواده کامل بود.»

اگر مقاله خوب بنویسم…

غلامحسین اهل یکجا نشستن نبود، معیاری برای انتخاب حرفه خبرنگاری برای خودش داشت. دوست داشت با کار در روزنامه باطیف بیشتری از افراد مختلف در ارتباط باشد و از راه خبرنگاری در راه افزایش آگاهی مخاطبان تلاش کند. هر چند مادر او چندان با انتخاب این شغل موافق نبود؛ «زمانی که در روزنامه فعالیت می‌کرد صحبت شغل شد. گفتم: «من معلمی را دوست دارم و دوست داشتم تو هم معلم یا دبیر بشوی!» گفت: «خب من اگر معلم بشوم می‌توانم ۲۰۰ نفر را ارشاد کنم، ولی اگر بتوانم یک مقاله خوب بنویسم می‌توانم ۲۰۰ هزار نفر را ارشاد کنم.» عقیده‌اش خیلی فراتر از این بود که یک جمع کوچک در راهنمایی کنند. او می‌توانست روی یک جمع بزرگ کار کند. فکر و آیداش خیلی بالاتر از این حرف‌ها بود به قول معروف قدم‌ها را خیلی بلند برمی‌داشت.»

دنبال خبرهای خاص می‌رفت

دنبال جمهوری اسلامی او را سال ۱۳۵۷ شروع به کار کرد. کار در روزنامه حالت استخدانی نداشت و هر کس بنابر علاقه و توانایی که داشت در روزنامه فعالیت می‌کرد. ۲۹ فروردین ۱۳۵۸ شماره صفر روزنامه جمهوری اسلامی چاپ شد. افشردی



تصویرسازی بهرام غروی

او اواخر فروردین ۱۳۵۸ به روزنامه رفت. بهرام محمدی فردی که به عنوان عکاس در روزنامه جمهوری اسلامی کار خود را شروع کرد خاطراتی روایت می‌کند از نخستین باری که افشردی را در بخش خبر دید: «یک روز پسری وارد تحریریه شد با قدی نسبتاً بلند و جثه‌ای لاغر که یک کیف زیپ دار زیر بغل داشت. دیدم مسعود نوری(مسئول خبر) با او سلام و علیک گرمی کرد. بعد به من معرفی‌اش کرد و گفت: «ایشان آقای افشردی است. با ما همکار است.» تپیش بچه سه سال بود اما من بزرگ‌تر است. همیشه بی‌اندرش راوی شلوارش می‌انداخت. عادت داشت موقع نوشتن ته خود کار را می‌جوید. برخلاف هیکل لاغر، صدای کلفتی داشت. مدتی که گذشت، با هم رفیق شدیم. افشردی بیشتر خبرهای مهم را پیگیری می‌کرد. با عجله می‌آمد و می‌پرسید: «بهرام چه خبر؟» دنبال خبرهای خاص می‌رفت.»

اولین خبرنگار اعزامی به خارج از کشور

مر ترضی سرهنگی، آشنایی خود با غلامحسین افشردی در روزنامه جمهوری اسلامی را اینگونه روایت می‌کند: «روزنامه خرداد ۱۳۵۸ آغاز به کار کرد. چند وقت از کار ما گذشته بود که متوجه یک جوان لاغر اندام و پرتلاشی شدم. آخرین سرویس که ته سالن بود سرویس ما یعنی سرویس فرهنگی بود. آقای سیدمهدی شجاعی و آقای حمید گروگان هم در سرویس ما بودند. وقتی آن جوان نحیف و لاغر اندام را در سرویس خبر دیدم، نخستین چیزی که به چشم خورد و جلب توجه می‌کرد چابکی و چالاک‌ی او بود. بعدها ستر نماز جماعت یا موقع ناهار گاهی تصادفی پیش هم می‌نشستیم. فهمیدم که اسمش غلامحسین افشردی است. در تحریریه افشردی، من و چند نفر دیگر کم‌سن‌کم‌بسن‌سال‌ترین بچه‌ها بودیم و به همین نسبت هم شیطنت ما بیشتر بود. به قول معروف ۴ تا دیچه‌های تهران در تحریریه جمع شده بودیم و حسابی شلوغ می‌کردیم. بعدها رفترفته پیوند دوستی ما بیشتر شد. گاهی از دور چهره معصومانه، اما جدی غلامحسین افشردی را می‌دیدم که سرش پایین است و دارد با دقت و حوصله خبرها را تنظیم می‌کند. گاهی وقت‌ها خودش دیده نمی‌شد، ولی صدای مردانه‌اش تا آن سر تحریریه می‌رسید. یا با تلفن حرف می‌زد یا یکی از بچه‌ها برای چاپ‌شدن یا نشدن خبری بگو مگو داشت. از خبرهایی که می‌آورد احساس

می‌کردم که جسارت خاصی دارد؛ جسارتی که یک روزنامه‌نگار باید داشته باشد.» افشردی به‌دلیل توانایی و شخصیتش نخستین خبرنگار بود که سال‌ها ۱۱۳۵۸ روزنامه به کشور الجزایر اعزام شد.

اسم مستعار: حسن باقری

حمله ارتش عراق به خاک ایران، خبر اول و مهم روزهای پایانی شهریور سال ۵۹ بود. غلامحسین افشردی، اول مهر همان سال، تصمیم گرفت به سمت خوزستان حرکت کند. محسن رضایی که آن زمان مسئول اطلاعات سپاه بود ماجرای آشنایی با حسن باقری را اینگونه تعریف می‌کند: «مرداد سال ۱۳۵۸ یک روز مقام معظم رهبری با من تماس گرفتند و گفتند: «جوان خبرنگاری روزنامه جمهوری است که فرد با استعدادی است. ماایل است کار اطلاعاتی انجام بدهد. شما او را ببینید و صحبت بکنید.» او پیش من آمد و گفت: «من افشردی خبرنگار روزنامه جمهوری اسلامی هستم. آمدم‌ام کمک کنم. می‌بینم نیروهای ضدانقلاب ترور می‌کنند و ناامنی ایجاد کرده‌اند. می‌خواهم برای امنیت کشور کاری بکنم.» محسن رضایی وقتی با او صحبت می‌کرد در این خبرنگار باقری را برای او انتخاب می‌کند. رضایی، تلفنی او را به اطلاع سپاه موافقت می‌کند و نام حسن باقری را برای او انتخاب می‌کند. رضایی، تلفنی او را به علی شمخانی، فرمانده سپاه خوزستان معرفی می‌کند و او تا ۲۸ ماه بعد یعنی تا روز شهادتش در جبهه می‌ماند. شهیدحسن باقری، علاوه‌بر طراحی و اجرای عملیات‌های مهم و شناخت عمیق از

همیشه‌ری

گزارش

جعفر طهماسبی، رزمنده دفاع مقدس
خاطرات ماه محرم در جبهه‌ها را روایت می‌کند

شور حسین است چه‌ها می‌کند

یادش به‌خیر، ماه محرم که از راه می‌رسید در جبهه‌ها غوغایی می‌شد. بچه‌ها بیشتر از همیشه دل‌ها نشان هوایی امام حسین(ع) می‌شد، به‌خصوص که حالا که در فاصله چند کیلومتری کربلا بودند. دوری از حسینیه‌های شهرشان و اینکه نمی‌توانند برای برگزاری مراسم عزاداری به دیار خود بروند درد کمی برای آنها نبود. اما آنها در معرکه‌ای بودند که همه‌شان را بی‌شک به یاد صحرائ کربلا می‌انداخت. برای تسلی دل‌شان در همان مناطق جنگی در غربیانه‌ترین حالت ممکن مراسم عزاداری برای سرور خود برپا می‌کردند. جعفر طهماسبی یکی از زمندگان دوران دفاع مقدس و در واقع راوی جنگ است و خاطرات ماه محرم در جبهه‌ها را برای‌مان روایت می‌کند.

همگی مهمان آقاامام حسین؟

با آمدن ماه محرم انگار آتشی به دل رزمنده‌ها می‌افتاد. حضور در مناطق عملیاتی برای آنها یس‌آور و واقعه غریبی بعد از خواندن نماز صبح زیارت عاشورا می‌خواندند. یک نفر و بچه‌ها که همه‌شان را از سر می‌زدند. بعد هم یاعلی از تو مدد کارهای روزانه خودشان را از سر می‌گرفتند. بعد از اقامه نماز مغرب و عشا هم همینطور. منتها با این تفسیر که هر گردان برای خودش خیمه‌ای برپا کرده بود و هیبت جداگانه‌ای داشتند. شب‌ها هر گردان پرچم به‌دست و یا حسین(ع) گویان به حسینیه گردان دیگری می‌رفت و به‌حساب مهمان می‌شدند. البته برپایی خیمه امام‌حسین(ع) خاص کسانی بود که در قرار کربا بودند.

سفره‌های احسان

در یادگان دو کوهه هم مثل دیگر قرار گاه‌ها شور حسینی غوغا می‌کرد. بچه‌ها دیگر غذای‌شان را به تنهایی از سنگر نمی‌خوردند. غذاها می‌شد نذری و برکت سفره امام‌حسین(ع). یک سفره پهن می‌کردند و همه با هم دور یک سفره می‌نشستند. روز تاسوعا و عاشورا هم که از راه می‌رسید دیگر بچه‌ها سر از نمی‌شناختند. آنهایی که نتوانسته بودند برای عزاداری به حسینیه شهرشان بروند برای تسکین دل بی‌تاب خود به اماکن متبر که می‌رفتند. بعضی‌ها راهی شهر شوش می‌شدند و در حرم داتالاب نبی(ع) مراسم سینه‌زنی راه می‌انداختند. بعضی به حرم سبز قیاب دزفول می‌رفتند. آنهایی هم که برایشان مقدر بود سفر کوتاهی به دار‌خوین و شادگان داشتند و در حسینیه آنجا عزاداری می‌کردند.



هیبتی در ارتفاعات بازی دراز
جعفر طهماسبی، رزمنده دوران دفاع مقدس
خاطرات زیادی از ماه محرم آن سال‌ها دارد. تعریف می‌کند: «محرم سال ۶۳ شاید یکی از خاطراتی‌ترین محرم رزمنده‌های تهران است. قرار بود عملیاتی انجام شود و همه لشکرها و تیپ‌ها آماده‌باش بودند. فرمانده‌های گسردان به هیچ و بی‌اجازه مرخصی می‌دادند. آنهایی که در یادگان دو کوهه و اسیودر بودند، مراسم عزاداری‌شان را داشتند. ما آن زمان در مقر س‌را بگرم نزدیک سرپل ذهاب بودیم. قرار بود شب اول محرم به یاد شهدای مظلوم از ارتفاعات بازی دراز، عزاداری در قله گچی برگزار کنیم. چند ماشین فراهم کردیم. بچه‌های اطلاعات عملیات و تخریب بودند. تعدادی هم از ستاد لشکر ۱۰ آمده بودند.» همگی به‌سوی ارتفاعات بازی دراز حرکت کردند. راه صعب‌العبوری بود. خودشان را به ر سختی‌ای بود به‌قله گچی رساندند. زمین مسطحی را پیدا کردند و پتویی روی زمین انداختند. اینجا شد بنیاده‌شان. با اینکه دشمن به این قلله دید کامل داشت اما رزمنده‌ها توجهی به این موضوع نکردند. باقی ماجرا از زبان طهماسبی می‌شنویم: «مناز مغرب و عشا را خواندیم و مشغول عزاداری شدیم. یکی از بچه‌ها درباره فلسفه قیام امام‌حسین(ع) سخنرانی کرد و بعد هم من شروع کردم به نوحه‌خواندن: من آمدم بر در گهت حسین جان/ تا که تویی که آس مال منی/ مستحضر از حال منی/ مظلوم حسین جان»

او نوحه آن شب را خوب به یاد دارد. وقتی صدای ناله یا حسین(ع) رزمنده‌ها برایش تداعی می‌شود غیبه می‌خورد. می‌گوید: «لنگار صدای بچه‌ها به صخره‌ها می‌خورد. فریادشان در ارتفاعات می‌پیچید. آدم احساس می‌کرد روی همه قلعه‌ها سینه‌زنی برپا شده‌است. بچه‌ها حال عجیبی داشتند. نمی‌شد آنها را رام کرد. بعضی‌از فرمانده‌ها تذکر می‌دادند که مراسم را زودتر تمام کنیم چون ممکن است سروصدا دشمن را هوشیار کند.» رزمنده‌ها آنقدر آن شب به سر و سینه خود زدند که از حال رفتند. تا ساعتی بعد از عزاداری هنوز گریه می‌کردند.

روز اول محرم

فسردای آن روز، رزمنده‌ها به حسینیه گردان تخریب لشکر ۱۰ آمدند. می‌خواستند اقامه نماز ظهر و عصر کنند که شهید حاج‌عظیم رسگار را دیدند. شهید رستگار جلوی صف نماز ایستاده بود و قرار بود بچه‌ها به او اقتدا کنند. نماز که تمام شد گفت: «شنیده‌ام دینیب برای عزاداری به بازی‌دراز رفته‌اید؟ عزاداری‌تان قبول باشد، اما اگر خدای نکرده اتفاقی می‌افتد چه؟» طهماسبی از بیان خاطرات محرم جبهه‌ها فقط می‌گوید: «روزهایی که رزمنده‌ها با خلوص نیی در گرمای طاقت‌فرسای تابستان جنوب ایران عزرا برپا می‌کردند بیشتر به مظلومیت امام‌حسین(ع) بی‌بی‌م‌روند و با تمام وجود معنای عطش را درک می‌کردند.»

